

زبان

چکیده:

حماسه‌های دینی بیشتر به زندگی لایحه و پیشولیان نظر دارد. در این حماسه‌ها وقایع تاریخی و مطالب داستانی با امتقاد و لهجان درهم آمیخته و داستانهای دلنشین آفریده می‌شود. بخشی از افسانه‌های به معنی لغین هم به لولیا، و شخصیت‌های تاریخی و ماجراهای باورنکردنی در زندگی آنها اختصام دارد. این افسانه‌ها بیشتر نشانه گرفته از لهجان و امتقاد ساده و صمیمی راویان آن‌هاست و نمودار واقعیتها

و بازتاب آرزوهای توده مردم مقیده‌اند. این افسانه‌ها نومی حماسه‌اند و مثل حماسه از تخیل و احسام بهره گرفته‌اند. شامران و افسانه پردازان زبادی را می‌بینیم که از سر امتقاد دربارهٔ پیامبر بزرگوار اسلام، حمزه، علی بن ابی طالب (ع) و هاشمیان به سرودن حماسه‌های مذهبی و بیان قصه‌ها و افسانه‌ها پرداخته‌اند. بهترین حماسه‌های دینی، چه شقایق و چه مکتوب، مربوط به امام علی (ع) است. امام علی در عالم اسلام شخصیتی ممتاز و یگانه به شمار می‌آید و زندگی آن حضرت ظرفیت شاهدا و سواد مختلف را دارد.

بزرگانی همچون ابن حمام خوشن، باذل مشدی، راجس کرمانی در قالب مثنوی و در کسوت شعر، علی را در صف کارزار با بزرگان لسطور و تاریخ به پیکار و من درآورد و پیروزی حضرت را به نظم می‌آوردند. مردم کوچه و بازار هم با زبان ساده و بیانی بی‌پیرایه در قالب افسانه، از دلآوری، شجاعت، جوانمردی و مردم دوستی او سخن می‌گویند.

این قصه‌ها و افسانه‌ها را باید حماسه‌های دینی شقایق دانست که در دیباچه ما به جایگاه ویژه دارد.

حماسه‌های دینی شفاهی در ادب عامه

حماسه و افسانه همزادند. حماسه، خاطره، حادثه یا حوادثی واقعی و کهن و حتی پیش از تاریخ است که سینه به سینه از نسلی به نسل بعد انتقال می‌یابد و در طول زمان با تخیلات مردم، افکار و عواطف و آرمانهای ملی آنها در می‌آمیزد. شکلی تازه می‌گیرد و به صورتی شگفت‌انگیز و گاه غیرطبیعی در می‌آید. سرانجام گوینده‌ای یا نویسنده‌ای

آنرا تدوین می‌کند و از سینه و زبان گذشتگان به دل و جان آیندگان منتقل می‌سازد. افسانه هم مانند حماسه است. در روزگاری دور، زمانی که «روزی بود و روزگاری» و غیر از خدا هیچ کس نبوده شکل می‌گیرد و با تخیلات و عواطف و آرمانهای توده مردم متناسب می‌شود، گاه با جادویی‌ها و شگفتیها در هم می‌آمیزد و از زبان پدران و مادران به ذهن فرزندان راه می‌یابد و از گفته آنها در بسیط زمین پراکنده می‌شود.

حماسه و افسانه به توصیف کنشهای انسانی در گذشته می‌پردازند و با واقعیتی بیرونی و دیرین سر و کار دارند. هر دو نماینده و تجسم کننده آرمانهای یک ملتند. همانگونه که حماسه قدیمترین نوع ادبی است، افسانه هم دیرینه‌ترین نمونه ادب شفاهی است.

برای حماسه انواعی قائل شده‌اند: نخست حماسه ملی است که شامل داستانهایی در وصف پهلوانیها و جنگها و مردانگیها و افتخارات قومی و ملی و نژادی است که به روزگار کهن مربوط می‌شود.^۱ «حماسه در این معنی، نخستین برگ هویت یا کارنامه آغازین یک تبار است. گزارش نخستین تاریخی است که تفکر و تخیل آدمی از کرده‌های خود و جهانی که با آن رویاروست تنظیم و تقریر کرده است».^۲ حماسه ملی ایران به دوران اساطیری و پهلوانی برمی‌گردد و توسماً آن را تا پایان دوره ساسانیان و آغاز اسلام نیز در نظر گرفته‌اند.

دوم حماسه تاریخی است که در ضمن همراه بودن با تصور و خیال به بیان بخشی از تاریخ می‌پردازد و آن را با توصیف و مبالغه همراه می‌کند و شخصیت‌های تاریخی را می‌شناساند. از این‌گونه منظومه‌های حماسی در زبان فارسی فراوان داریم مثل شهنشاه‌نامه نادری از شاعری به نام ملا محمد علی توسی معروف به فردوسی ثانی و ظفرنامه حمدالله مستوفی و شهنشاه‌نامه ملک الشعراء صبا و جز آن.

سوم حماسه‌های دینی است. در مورد این نوع حماسه شادروان دکتر صفا در حماسه‌سرایی در ایران می‌نویسد، «ممکن است موضوع حماسی تاریخی زندگی یک

۱- دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، ذیل عنوان حماسه.

۲- دکتر محمود عبادیان، فردوسی، سنت و نوآوری در حماسه، ص ۲۰.

یا چند تن از قهرمانان دینی باشد که با توجه به حقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی به وجود آمده باشد. این منظومه‌ها که بر اثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل‌انگیز و زیبا باشد، نیز اغلب دارای بسیاری از خصائص منظومه‌های حماسی است و از این جهت باید در شمار آثار حماسی ملل نام برده شود. من این گونه منظومه‌های حماسی را که اتفاقاً در زبان فارسی نمونه‌های بسیاری مانند *خاوران‌نامه* ابن حسام و *حملة حیدری* باذل و *کتاب حمله راجی* و *خداوند نامه صبا* و *اردیبهشت نامه* سروش و جز اینها دارد منظومه حماسی دینی می‌نامم.^۱

برای افسانه‌ها هم تقسیماتی در نظر گرفته‌اند. قدیمی‌ترین کسانی که به طبقه‌بندی قصه‌ها پرداخته‌اند، «آرنه» و «تامپسون» هستند. «آنتی آرنه» در اثر خود که آن را با عنوان *فهرست تپیهای قصه منتشر کرد*، قصه‌ها را به صورتی منظم و با شیوه‌ای علمی مورد تحقیق قرار داد. سپس «استیث تومپسون» آن را توسعه بخشید. در این طبقه‌بندی که به نام «آرنه تامپسون» شهرت یافته، قصه‌ها به چهار گروه اصلی تقسیم می‌شوند:

۱- قصه‌های مربوط به حیوانات

۲- قصه‌های به معنی اخص

۳- قصه‌هایی که جنبه شوخی دارند، شوخی‌ها و لطیفه‌ها

۴- دیگر قصه‌ها.^۲

در این طبقه بندی قصه‌های به معنی اخص، به قصه‌های سحر و جادویی، قصه‌های مربوط به اولیاء و شخصیت‌های تاریخی و ماجراهای پاورنکردنی و... تقسیم می‌گردد. آنچه از این تقسیم بندی مد نظر است قصه‌هایی است که به اولیاء و بزرگان دین و شخصیت‌های تاریخی نظر دارد. این قصه‌ها نوعی حماسه‌اند و مثل حماسه از تخیل و احساس مایه‌ور شده‌اند.

- ۱- دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳، ص ۷.
- ۲- اولریش مارزلف، طبقه بندی قصه‌های ایرانی، ترجمه کیکاووس جهاننداری، سروش، تهران، ۱۳۷۱، صص ۱۱-۱۰.

شخصیتهای افسانه‌ای نیز دارای توانایی‌های فراوان هستند و پیش آمدها و حادثه‌های آن هم ناگهانی و عجیب به نظر می‌رسد.

در ادبیات شفاهی فارسی، افسانه‌هایی راجع به بزرگان دین و علم و ادب و حکومت داریم. قصه‌هایی که راجع به عطار، ابوعلی سینا، فردوسی و شاه عباس ورد زیانهاست، از این گونه است. کتاب فردوسی و مردم که شادروان انجوی تدوین کرده و افسانه‌های ابوعلی سینا که توسط مرحوم صبحی مهدی تنظیم شده در برگزیده این قبیل افسانه‌هاست.

درست است که این افسانه‌ها و حوادث و شخصیتهای آن گاه غیرطبیعی و غیرواقعی به نظر می‌رسد و ممکن است روشنفکران جامعه بر آن خرده بگیرند ولی این تردیدها و خرده گیریها امروزی نیست و مربوط به کسانی می‌شود که با روح این افسانه‌ها ناآشناوند و از مفهوم رمزی و نمادین آن بی‌خبرند. نویسنده مقدمه شاهنامه ابومنصوری و به دنبال آن سراینده شاهنامه نیز به این گونه اندیشه‌ها اشاره کرده و توجیه نموده‌اند. فردوسی در این مورد می‌گوید:

تو این را دروغ و فسانه بخوان / به یک سان روشن زمانه بدان

ازو هر چه اندر خورد با خرد / دگر برره رمز معنی برد^۱

و در جای دیگر هم تأکید می‌ورزد که:

ولیکن چو معنیش یاد آوری / شود رام و کوتاه شود داوری^۲

این افسانه‌ها به ویژه افسانه‌هایی که به بزرگان دین اختصاص می‌یابد، رنگ احساس و اعتقاد مردم را با خود دارد و منبعث از ایمان و اندیشه ساده و صمیمی نقل کنندگان و راویان آنهاست و به عنوان حماسه‌های دینی شفاهی شایان توجه و بررسی است. شاعران و افسانه پردازان زیادی هستند که از سر اعتقاد درباره پیامبر بزرگوار اسلام، حمزه سیدالشهداء، علی بن ابیطالب و جانشینانش و حتی افرادی مانند مختار ثقفی که به کین خواهی از امام حسین و یارانش قیام کرد، به سرودن حماسه‌های مذهبی

۱- مجتبی مینوی، فردوسی و شعرا، چاپ دوم، ۱۳۵۴، ص ۷۱.

۲- شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، جلد چهارم، ص ۳۰۲.

و بیان قصه‌ها و افسانه‌ها پرداخته‌اند. در این افسانه‌ها نمودی از واقعیتها نهفته است و خواستها و آرمانها و آرزوهای مردم در آنها موج می‌زند. بیشترین حماسه‌های دینی چه شفاهی و چه مکتوب مربوط به امام علی^(ع) است. از همان آغاز به قول دکتر ذبیح‌الله صفا «در باب امام اوّل شیعیان میان شیعه تدریجاً داستانهایی پدید آمده که بعضی از آنها مبتنی بر حوادث تاریخی یعنی جنگهای او در حیات محمدتدین عبدالله^(ص) و هنگام خلافت و شجاعتهای وی است منتهی به تدریج عناصر داستانی به آنها افزوده شده است. برخی دیگر از داستانها به کلی دور از حقیقت تاریخی و افسانه محض است که اندک اندک میان ملت ایران و بر اثر اخلاص شدید این قوم نسبت به حضرت علی - علیه السلام - و درآمدن او در صف پهلوانان ملی وجود یافت، مانند داستان پهلوانیهای وی در سرزمین خاور که در خاوران نامه می‌بینیم»^۱

به هر حال، جان کلام، همانندی و شباهتی است که بین حماسه‌های دینی و افسانه‌ها و قصه‌هایی که در باب امام علی^(ع) بر سر زبانها جاری و ساری است، مشاهده می‌کنیم. و این، ما را وادار می‌دارد که این گونه افسانه‌ها را هم، نوعی حماسه‌های شفاهی دینی بنامیم و در این گفتار به یکی دو داستان از آنها اشاره کنیم.

از بیان این حقیقت نمی‌توان گذشت که در عالم اسلام، امام علی شخصیتی است ممتاز و یگانه که بیش از دیگر بزرگان دین درباره او افسانه‌ها و حکایتها بر سر زبانهاست.

امام علی جامع همه هنرهاست. از سویی زاهد است و شب زنده‌دار و از سویی دیگر، نخستین مرد میدان کارزار. عالمی است آگاه به اسرار جهان و حاکمی است داده و دادستان. دیده جز به سوی حق نمی‌دوزد و از هر چه جز اوست، چشم می‌پوشد. مرد حق است و فقط برای حق شمشیر می‌زند. سخنوری است بلیغ که سخن را تنها در راه رستگاری انسان به کار می‌گیرد. حکمت، وامدار سخن اوست. پیکر پهلوانترین‌ها را به خاک می‌کشانند و در همان حال بر رنجی که بر یتیمی رفته است اشک می‌افشانند. او

حقیقت مطلق است. نمی توان توصیفش کرد. او فراتر از تاریخ است. با اسطوره همسو است. لذا باید برای او افسانه گفت و او را آنچنان که در تخیل معتقدان اوست دید و شناخت. *بما تروا علی بن ابی طالب علیه السلام یقول فی حین یخبر عن صفته و خلقه* آنان که به زبان و بیان رسمی سخن می گویند و طبعی دارند او را در قالب حماسه های مذهبی توصیف می کنند و آن ساده دلان سوخته دل که اهل اشارتند نه عبارت، زبان را به ذکر دلاوریهای او مترجم می کنند و برایش افسانه می آورند، هر دو عظمت او را با اعتقاد و ایمان قلبی به وصف می کشند و هر کدام به زبانی صفت مدح او می گویند.

بزرگانی همچون ابن حسام خوشفی، باذل مشهدی، راجی کرمانی قالب مثنوی را برمیگزینند و در صف هیجا او را با بزرگان اسطوره و تاریخ به پیکار وامی دارند و شاهد پیروزی بزرگ اویند. مردم کوچه و بازار و کشاورز و دامدار هم با زبانی ساده و با بیانی بی پیرایه در قالب افسانه، سخن از او می گویند. از اویی که چاره ساز بیچارگی آنهاست. این گونه افسانه ها یا به عبارت دیگر، حماسه های دینی شفاهی - که دلاوری و شجاعت و جوانمردی و نوع دوستی علی ^(ع) را به تصویر می کشد - در همه جا و بین اقوام و طوایف گوناگون پراکنده است. گردآوری همه آنها نشان دهنده نگاه و نظر توده مردم به این شخصیت اسطوره ای است. برای نمونه در این جا به درج سه افسانه مبادرت ورزیده می شود که دو تای آنها در تربت جام و تایید شنیده شده است و افسانه دیگر ورد زبان تاجیکان است و مسلمانان تاجیکی آن را روایت کرده اند و اینها به راستی مثنوی از خروار به حساب می آید:

حضرت علی به ولایات دور و نزدیک مسافرت می کرد. در یک ولایت دور دست، پسر پادشاه به حضور حضرت رسید و به او گفت زنی می خواهم که آدمی زاده باشد. حضرت علی جواب داد: من به ولایت خودم برمی گردم و تو هم آن جا پیش من بیا تا فکری به حالت بکنم.

حضرت علی به ولایت خودش برگشت و پسر پادشاه هم بعد از مدتی داخل پوست

شیر شد و به ولایت حضرت علی رفت. شیر وقتی وارد شهر شد دید که در خانه‌ای صلوات می‌فرستند و مدّاحی پیامبر می‌کنند. زنها در آن خانه جمع بودند و وقتی که شیر را دیدند ترسیدند و هر کدام به گوشه‌ی فرار کردند. حضرت علی که می‌دانست داخل پوست شیر کیست، همه را به سکوت دعوت کرد و گفت اگر کسی دختری دم بخت دارد بیاورد و به شیر بدهد تا شیر از این جا برود.

زن‌ها همه تعجب کردند و ترسیدند. حضرت علی سه بار حرفش را تکرار کرد و در سومین دفعه یک زن نزد حضرت آمد و گفت من حاضرم دخترم را به شیر بدهم. زن به منزل برگشت و به سه دخترش ماجرا را گفت. دو دختر بزرگ قبول نکردند اما دختر کوچکتر به مادرش گفت که هر چه او بگوید انجام خواهد داد. دختر کوچکتر را به شیر دادند. او به همراه شیر از شهر خارج شد. پس از مدتی پیاده روی گرسنه شدند و در محلی نشستند. ناگهان درختی ظاهر شد که کیسه‌ای به شاخه‌اش بسته بودند. چون کیسه را باز کردند دیدند انواع غذاهای خوشمزه در کیسه پیچیده شده است. غذا را خوردند و صدایی شنیدند که گفت سفره را به جای خودش بیند. دختر این کار را کرد و دوباره با شیر به راه خودشان ادامه دادند. آنها به باغی رسیدند که هم بسیار زیبا بود و هم انواع وسایل آسایش در آن باغ وجود داشت. آنها در آن جا به استراحت پرداختند.

از سویی، برخی نزدیکان، پدر دختر را وسوسه کردند که برو و دختری را از دست شیر نجات بده. پدر برای این که دخترش را از دست شیر نجات بدهد به دنبال شیر و دخترش حرکت کرد. او هم وقتی مدتی پیاده رفت گرسنه شد که ناگهان درختی در مقابلش ظاهر شد که کیسه‌ای از انواع و اقسام غذاها به آن بسته بودند. غذا را خورد و چون خواست کیسه را با خود ببرد صدایی آمد که کیسه را سرجایش بگذارد و او این کار را کرد و راه افتاد تا به باغ رسید. داخل باغ دختر و شیر را دید و با ضربه‌ای شیر را در خواب کشت. وقتی دختر بیدار شد و ماجرا را دید به سرش کوبید و فغان کرد که جواب حضرت علی را چه می‌دهی؟

مردم دور آنها جمع شدند و پدر دختر پشیمان شد، خبر به حضرت بردند و حضرت به درگاه خدا برای جوان دعا کرد. جوان دوباره نفس کشید و زنده شد و

از پوست شیر بیرون آمد.^۱

از روزهای خدا یک روز یک فقیری آمد به پیش مرتضی علی و گفت: ای مرتضی علی من هم قرض دارم، هم بچه دارم. یک چند دینار به من بده که هم قرضهای خودم را بدهم و هم بچه‌های خودم را سرپرستی کنم.

مرتضی علی روی خود را به فقیر کرد و گفت: ای فقیر پای خود را، روی پای من بگذار و چشمهای خود را ببند. فقیر پای خود را گذاشت روی پای علی. علی سوار دلدل شد و با فقیر به یک شهر رسید. علی گفت ای فقیر چشمهای خود را باز کن. من دینار ندارم که به تو بدهم. برو سر چهار سو بگو: من یک پهلوان دارم. می فروشم. فقیر گفت: من تو را چطور بفروشم؟ چطور جواب خدا را بدهم؟

فقیر رفت به سر چهارسو، جیغ زد که من یک پهلوان دارم می فروشم. پادشاه آنجا شمس بربر نام داشت گفت، غلام خود را چند می فروشی. گفت غلام من قیمت ندارد و گفت برابر یک لنگه کفش زر. مرتضی علی کفش خود را گذاشت روی یک پله و در پله دیگر زر ریخت تا برابر آن کفش شد. آن وقت آنها را داد به فقیر و گفت برو قرضهای خود را بده و بچه‌های خود را سرپرستی کن.

آن وقت شمس بربر گفت: ای پهلوان، من سه شرط دارم اگر شرطهای مرا عمل کردی، که خوب. اگر نکردی سر تو را می‌برم. بعد پرسید اسم تو چیست، علی گفت آقاشمشم و بعد گفت: خوب حالا این سه شرط تو چیست؟ گفت: در فصل بهار یک ازدها می‌آید و شهر ما را خراب می‌کند و آدمها را می‌خورد. و ما باید هر شب یک دختر و یک پسر را خوراک او بکنیم. او را بکش. شرط دوم: در فصل بهار یک دریای آب می‌آید و کشتها و زراعتها را خراب می‌کند، جلو او را بگیر. شرط سوم من هم این است که: علی عرب را بیاوری جلو من.

آقاشمشم گفت: نه شتر و نه دختر و نه پسر بفرست تا ازدها بیاید. آن وقت آقاشمشم رفت دید که این ازدها غره کنان می‌آید. زمین و زمان را به تکان انداخته

۱- حسینعلی بیهقی، محمد مکاری، فرهاد قندهارزاده، «ادب عامه شهرستانهای تربت جام، تایباد، خوف» (طرح)، میراث فرهنگی خراسان.

همین طور. مرتضی علی ذوالفقار خود را به فرق سرش زد و او را به دو تکه کرد و تنه او را کشید و آورد پیش شمس بربر انداخت.

بعد گفت شرط دوم تو چه بود؟ گفت: یک دریای آب می‌آید. تو باید جلو آب را بگیری. او رفت و رفت تا به سر دریا رسید دید هزار نفر جلو آب خاک می‌ریزند و آب می‌برد. حضرت که به سر بند رسید این هزار نفر را آزاد کرد و گفت این بند را من می‌بندم. ذوالفقار خود را کشید و زیر کوه کرد. کوه را حرکت داد و آورد جلو دریا گذاشت. پنج پنجه زد پنج قفل درست شد و با آنها بند را بست. آن وقت پیش شمس بربر آمد و گفت بند را بستم. بعد گفت شرط سوم من این است که حضرت علی را بیاوری. گفت ای شمس بربر کافر، خودت را محکم بگیر. مرتضی علی منم. شیر خدا منم. بند بربر را بستم، قلعه خیبر را گرفتم که بر حبیب خدا، ختم انبیا صلوات^۱.

حضرت علی چهار ماهه بود. مادرش او را تنها در خانه گذاشت و به دنبال کار و بار زندگی رفت. در آن شهر یک اژدهایی بود که هر سال یک بار هجوم می‌آورد و هر کسی را سر راه خود می‌دید می‌خورد. مردم از همان لحظه‌ای که اژدها از غارش بیرون می‌آمد همه مال و اموال خود را می‌گرفتند و به کوه فرار می‌کردند.

اتفاقاً در همان روزی که مادر علی در خانه نبود و علی تنها بود اژدها از غار بیرون می‌آید و به حضرت علی هجوم می‌کند. حضرت علی گلوی اژدها را محکم می‌گیرد و دستش را باز نمی‌کند در نتیجه اژدها می‌میرد. مادر علی وقتی به خانه می‌آید می‌بیند که اژدها در داخل خانه دراز کشیده و به خواب رفته است. می‌ترسد و فریاد زنان به طرف فرزندش می‌دود می‌بیند که اژدها مرده است ولی علی زنده است و سر اژدها را در دست دارد و با آن بازی می‌کند. مادر وقتی می‌بیند فرزندش زنده مانده و سالم است و مردم هم از بلای اژدها نجات یافته‌اند، خوشحال می‌شود و اشک شوق از چشمانش جاری می‌شود.^۲

۱- محمد جواد مشایخی، «فرهنگ عامه شهرستان تایباد» (پایان نامه)، دانشگاه آزاد اسلامی بیرجند.

۲- به روایت آقای روشن رحمانی فولکلوریست تاجیک.